جهان شناخته شده

 ادوارددپی جونز

مترجم : شیرازی، کامیار

ادوارد،پی،جونز (Jones Edward p.) در شهر واشنگتن دی سی‏ آمریکامتولد،و در همانجا بزرگ شده است.او در طول دوران ادبی‏اش موفق به دریافت‏ جایزه قلم ارنست همینگوی شد.همچنین‏ جایزه ویژه بنیاد لاننن (founddation Lannan) را دریافت کرده است. جونز ابتدا در دانشکده مذهبی صلیب‏ مقدس (Holy Cross College) به‏ تحصیل مشغول گشت.سپس از دانشگاه‏ ویرجینیا فارغ التحصیل گشت.

اولین اثر جونز«گم‏شده در شهر» (Lost in the city) نام دارد.این اثر در سال 1992 منتشر گشت.او هم‏اکنون‏ در ایالت ویرجینیا در شهر آرلینگتن‏ (Arlington) زندگی می‏کند.جونز در سال 2003 نامزد دریافت‏ جایزه بین‏المللی کتاب شد.درپی آن،در سال 2004،با خلق رمان‏ «جهان شناخته شده» (The Known World) جایزه ادبیات‏ پولیترز (.Pulitzer Prize for lit) را دریافت کرد.

جونز در ارتباط با این رمان می‏گوید:«بسیاری از مردم امریکا باتراژدی برده‏داری در این کشور آشنا هستند،اما حاضرم شرط ببندم که بسیاری از مردم نمی‏دانند که همه مالکان برده،سفید نبودند!»

رمان جهان شناخته شده باعث گردید تا بسیاری از حقایق‏ فراموش‏شده و ناگفته مطرح گردد و باعث شگفتی مخاطبان شود و این اطلاعات ارائه‏شده از گوشه تاریک تریخ امریکا بیرون آورده‏ شود.داستان درباره برده‏های سیاه‏پوستی است که به تازگی آزاد شده‏اند و خود به کار برده‏داری در جنوب امریکا مشغول می‏شوند. اگر خواننده توقع داشته باشد که ادوارد پی جونز،خود به توصیف‏ همه مطالب در اثر بپردازد اشتباه کرده است.همانگونه که در جهان واقعیت مرسوم است،بسیاری از حقایق همچنان ناشناخته و دست‏نخورده باقی خواهد مانده است.

در رمان«جهان شناخته شده»شما به گونه‏ای با ارائه برخی اطلاعات ریز تاریخی،داستانتان را بر هم‏ زده‏اید.ما شاهد اطلاعات زیادی درباره شهر منچستر ویرجینیا هستیم.آیا این اطلاعات حقیقی هستند؟هدف شما از مطرح کردن چنین اطلاعاتی چه بوده است؟

شهر منچستر ویرجینیا و تمامی انسانهایی که در این شهر زندگی می‏کنند برگرفته از تخیلات من بوده‏اند.سایر شهرهای‏ مطرح‏شده در رمان چون آملیا (Amelia) و شارلوت ویل‏ (charlottes ville) واقعی هستند.من سعی کردم چهره مردم‏ شهر منچستر را بسیار حقیقی و باورپذیر نشان دهم.من درباره‏ شهر منچستر تحقیق لازم را به عمل آورده‏ام تا بتوانم این مسئله‏ را برای خواننده رمان تفهیمم سازم که پیش از اینها سایر ایالات‏ همجوار سعی در بلعیدن این شهر داشتند.طبق آماری که در سال‏ 1840 جمع‏آوری شده تعداد بیشماری سیاه‏پوست در این شهر زندگی می‏کرده‏اند.همچنین تعداد سفیدپوستان‏ هم کم نبوده است.من سعی کرده‏ام پیش‏زمینه‏ دقیقی با اعداد و اطلاعات تاریخی ارائه دهم تا چهره شخصیتهای داستانی و حوادثی را که آنها با آن روبرو می‏شوند را باورپذیر نشان دهم.

چقدر این مسئله غیرطبیعی است که‏ در داستان شما،بردگان آزادشده،در جنوب‏ خود به کار برده‏داری بپردازند.چگونه این‏ ایده به ذهنتان رسید تا چنین رمانی را خلق کنید؟

من اطلاعات بسیار دقیقی از این مسئله‏ ندارم.اما کاملا مطمئن هستم که تعداد اندکی‏ از برده‏های آزادشده همچون سفیدپوستان به‏ کار برده‏داری و استفاده از سیاه‏پوستان مشغول‏ شده‏اند.این مسئله حقیقت دارد و بسیاری از مردم،از جمله خود سیاه‏پوستان،از آن بی‏اطلاع هستند.همین‏ مسئله ثابت می‏کند تعداد این افراد بسیار اندک بوده من در رمان‏ خود بر این مسئله تأکید داشته‏ام که امر برده‏داری در وجود این‏ انسانها نهفته است.شوهران خود مالکان زنانشان هستند و والدین‏ به‏طور کلی مالک فرزندان.این افراد دارائی‏های مردم به حساب‏ می‏آمدند هرچند که در بافت خانوادگی بودند.

زنان در رمان«دنیای شناخته شده»گاهی دارای‏ وجود فراواقعی و غیر طبیعی هستند.شما در کنار آنها از مردان خودخواهی چون کالدونیا (Caldonia) صحبت‏ می‏کنید که در مزرعه کار می‏کند.و یا کاری کرده‏اید که‏ برخی افراد بیسواد به ادامه تحصیل مشغول شوند،مثل فرن‏ الستون (Fern Elston) در رمان شما همچنین خشونت در کنار جنبه‏های احساسی و عاطفی قرار گرفته است.هدف‏ شما چه بوده و تا چه میزان این مسئله برای شما اهمیت‏ داشته.چرا زنان در رمان شما قادرند تجربیات دوران‏ برده‏داری را مطرح سازند؟

من هیچ‏گونه فهرستی از طرح مسائلی از این قبیل را برای‏ خودم تهیه نکرده بودم.وقتی شما از زندگی زنی برافروخته می‏شوید که با مشکلات و مصائب زیادی درگیر بوده و زندگی سنتی را سپری‏ کرده ناخواسته نسبت به او احساس ترحم می‏کنید.شما نیازی به‏ مشاهده زنان بسیاری که در اطرافتان هستند ندارید تا میزان ضعف‏ و ناتوانی آنها را بسنجید.حال می‏خواهد این زن برده باشد یا نه.در هنگام مشاهده چنین زنانی کافی است این ایده را در ذهنتان تقویت‏ کنید که آنها بالاخره از هیچ راهی که پیش رو دارند مجبور هستند یک راه را برای خود خلق کنند و آن راه را ادامه دهند.من مطمئن‏ هستم زنانی که هم‏اکنون زندگی سنتی را دنبال می‏کنند دارای‏ اجدادی مشابه و همجنس خود بوده‏اند.اگر من می‏آمدم و رمانی‏ درباره یک زن سیاه‏پوست می‏نوشتم که رئیس‏جمهور آمریکا شده، آنهم در سال 1855 خوب این کار من در نظر شما دیوانگی حساب‏ می‏شد.یا اینکه او را یک سناتور آمریکایی می‏کردم این مسئله واقعا غیر باور بود.اما من آمدم زنی را به تصویر کشیدم که پس از مرگ همسرش صاحب زمین مزروعی او می‏شود و توسط سفیدپوستان‏ شهر مورد حمایت قرار می‏گیرد.فکر نمی‏کنم چنین مسئله‏ای‏ غیرقابل باور و فراواقعی باشد.

من فکر می‏کنم فراگیری دانش توسط فرن استون و بدست‏ آوردن مخارج زندگی خود از طریق تدریس بچه‏های سیاه آزادشده‏ مسئله غیرقابل باور نیست.در دوران گذشته سیاه‏پوستان زنان باسواد زیادی وجود داشتند.هیچ لازم نیست چنین مسئله‏ای باز هم در تاریکی بماند.مخصوصا زنی چون فرن با آن خلقیات ویژه.

همچنین شخصیت افرادی چون سلستی (Celeste) نیز باورپذیر است که برای مسائل کم‏اهمیت آنچنان بجنگد...بدین‏ ترتیب شما می‏توانید براحتی این مسئله را درک کنید که چرا حضرت موسی دست به برخی کارها زده است او بدنیا نیامده تا از مردم دنیا متنفر باشد.این جمله‏ای است که آن زن بیان می‏کند.

شما اطلاعات بدست آورده خود را درباره شهر منچستر قبل از جنگهای داخلی به صورت خطی و دنباله‏دار مطرح کرده‏اید اما در توصیف حوادث داستانی چنین‏ شگردی را دنبال نکرده‏اید انگار حوادث داستانی را در جعبه‏ای ریخته‏اید و آن را تکان داده‏اید و بعد از میان آنها انتخاب کرده‏اید.چرا چنین قالبی را انتخاب کرده‏اید؟

من همیشه فکر می‏کردم داستان من کاملا خطی بیان شده‏ است.البته میان زمانی که من در سال 2002 کار تحقیقی خود را شروع کردم با زمانی که کار را به‏طور کامل تمام شد اتفاقهای مهمی‏ برای من روی داد.شاید دلیل بروز چنین حالتی این بوده‏که من‏ در هنگام خلق داستان همچون خداندی بودم برای شخصیت‏های‏ داستانی‏ام.من قادر بودم اولین روز حیات و پایان زندگی آنها را یکجا ببینم.مردم هیچگاه یک زندگی خطیو مدونی نداشته‏اند. آنچنان که من از آن بالا شاهد آن بوده‏ام.من دقیقا می‏دانم چه‏ حوادثی برای کسی که در سال 1855 کودک بوده و حالا در داستان 75 سال سن دارد روی داده است.او قادر نیست به عقب‏ باز گردد و تمام حوادث زندگی خود را موبه‏مو مرور کند اما خالق‏ او می‏تواند.به همین دلیل است که او درباره عروسکی که پدرش‏ در سال 1855 برای او ساخته درست زمان مرگش در سن 90 سالگی می‏گوید.

در این رمان ما شاهد حوادث عجیبی و ماوراطبیعی‏ هستیم.به‏طور مثال ما شاهد اغراق خودبخود کلبه معلم‏ برده هستیم و یا با گاوی مواجه می‏شویم که شیرش‏ هیچگاه تمام نمی‏شود و یا جنازه‏ای را مشاهده می‏کنیم که‏ با ویلسون و موریس صحبت می‏کند.

من در میان این مردم بزرگ شده‏ام.آنها بر این اعتقاد هستند که اگر یک انسان در خیابان کشته شود،خون او هر بار که بارندگی می‏شود دوباره در همان جای ریخته نمایان‏ می‏گردد.حتی اگر سالیان متمادی از آن بگذرد.به من آموخته‏اند که اگر موی سر توسط شانه کنده شود حتما باید بلافاصله در آتش سوزانده شود.همانگونه که مادرم این کار را می‏کرد.

چون ما معتقدیم که مو به طریقی بدست پرندگان می‏افتد و آنها با آن لانه می‏سازند و باعث می‏شوند تا انسان دچار سردردهای شدیدی بشود.این مردم بر این باورند که شما نباید دستتان را روی سرتان بگذارید چون باعث می‏شود عمر مادرتان‏ کوتاه شود.

اگر چنین دیدگاههایی را مدنظر داشته باشید حوادث عجیب‏ مطرح‏شده خیلی ساده باورپذیر خواهد شد.به‏طور مثال نوری‏ از درون بدن مردی بیرون بیاید.به‏طور کلی حوادث ماورإطبیعی‏ خود شیوه توصیف داستان هستند.لبته برای افرادی که به‏ آن اعتقاد دارند و در محیطی پرورش یافته‏اند که همه به‏ آن معتقدند.این مردم بر این باورند که جهان همواره شاهد رویدادهای خارق العاده است.

شما داستانتان را با چهره حضرت موسی(ع)آغاز کرده‏اید.اودیسه ایشان چگونه وارد داستان شما شد؟

اصولا حضرت موسی در ادبیات نماد برده‏داری است. برده‏داری در وجود همگان است برخی می‏توانند بر آن فائق شوند و برخی نمی‏توانند از آن خلاص شوند.

نویسندگان و آثار داستانی مورد علاقه شما کدامند؟ چه نویسنده‏ای بیشترین تأثیر را روی شما گذاشته است؟

من به نویسندگانی علاقه دارم که درباره سیاه‏پوستان‏ می‏نویسند.مثل آن پیتری (Ann Petry) ،پاول لارنس دان‏ بار (Paul Laurence Dunbar) ریچارد رایت (Wright Richard) .من همچنین به نویسندگان جنوب آمریکا علاقمند هستم حال می‏خواهد سیاه باشد یا سفید.مثل فاکنر.

البته نویسندگانی چون چخوف و جیمز جویس تأثیر عمیقی بر من گذاشتند و من از آنها الهامات بسیاری گرفته‏ام.

آیا یک حادثه خاص وجود دارد که الهام‏بخش شما در خلق رمان جهان شناخته شده باشد حادثه‏ای درباره‏ برده‏داران سیاه‏پوست؟

خیر.زمانی که در کالج درس می‏خواندم از برده‏داران‏ سیاه‏پوست مطلع گشتم.اما دقیقا نمی‏دانم از چه کسی و یا چه‏گونه‏ این مطلب را دریافت کردم.شاید از زبان استاد کالج یا در پانوشت‏ یک کتاب آن را خواندم.من همان زمان درباره این موضوع‏ تحقیق کردم اما دیگر آن را به حای خود رها کردم و کاری روی‏ آن صورت ندادم.

تا اینکه بعدها به این فکر افتادم آن را به رمان تبدیل کنم. تمام افراد حاضر در داستان تخیلی هستند.

خلق این رمان چطور طول کشید؟

مردم ممکن است این مسئله را درک نکنند که نوشتن یک‏ فرایند ذهنی است و ممکن است حتی ده سال طول بکشد تا داستان در ذهن نویسنده کاملا خلق شود.اگر بخواهیم نوشتن را همان امر فیزیکی یعنی نشستن پشت میز و دست به قلم بردن‏ بدانیم،این کار حدود شش ماه طول کشید.مارکز برای نوشتن‏ صد سال تنهایی حدود 20 سال فکر کرد.اما زمانی که حاضر به‏ نوشتن آن شد چنین زمانی طول نکشید.این اتفاقی بود که واقعا برای من رخ داده است.

به نظر من می‏رسد شما از لحن خاص در داستان استفاده‏ کرده‏اید.ممکن است در این‏باره توضیح دهید؟

من احساس می‏کنم طرح داستان برده‏داری احساسات‏ و عواطف مرا برانگیخته باشد.من نیازی نداشتم تا از زبان‏ سیاه‏پوستی استفاده کنم و بخواهم از این طریق خواننده را در آن شرایط قرار دهم.من می‏خواستم داستان روند طبیعی و آرام‏ خود را حفظ کند.من گمان می‏کنم آنچه شخصیت‏های داستانی‏ در طول داستان انجام داده‏اند به حد کافی احساس‏برانگیز باشد و خود لحن داستانی را پدید آورده باشد.در این داستان‏ شخصیت‏های بسیاری وجود دارند.من نمی‏خواهم تمام مطالب‏ حول محور یک شخصیت ارائه شود.من احساس می‏کنم موظفم‏ درباره همه مردم شهر صحبت کنم.وقتی شما با شخصیت‏های‏ بیشماری در داستان مواجه هستید این اشتباه بزرگی است که از زاویه دید اول شخص یا دوم شخص استفاده کنید.من همیشه‏ فکر می‏کردم که به دنبال چیزی هستم که نمی‏توانم آن را با کلمات و جملات بیان کنم.